

ابعاد مسئله خاورمیانه، قبل و بعد از جنگ خلیج فارس

● نوشته: Nadaf Safran استاد بخش مطالعات خاورمیانه - دانشگاه هاروارد ● ترجمه: لیلا سازگار

● پیشگفتار

هر يك از این چهار بُعد بویایی ویژه خود را داشته و نیز تحت تأثیر تحوّل ابعاد دیگر بوده است. افزون بر این، موضوع جدید نفت با هر يك از اجزای تشکیل دهنده مسئله درهم بافته شده و وضع را پیچیده تر کرده است. در دوره های گوناگون تاریخ معاصر، گاه این و گاه آن بُعد مسئله بیشتر جلب توجه کرده است؛ ولی در همه موارد هر چهار بُعد به درجات متفاوت با درك مسئله در کلیت آن مرتبط بوده است.

هدف این مقاله، مطرح کردن «نقشه سیاسی» مسئله خاورمیانه و تقریباً ترسیم خطوط اصلی آن است تا بویایی ویژه هر يك از اجزای تشکیل دهنده مسئله و رابطه آن با ابعاد دیگر مشخص شود و با اظهار نظری موجز در مورد وضعی که آن اجزاء در ماههای اخیر در برابر هم یافته اند، نتیجه ای به دست آید. نقشی که از بافتن این تار و پود به دست می آید، الزاماً به راه حلی برای مسئله خاورمیانه اشاره نمی کند، ولی امید می رود که به عنوان راهنمایی برای تفکر واقع بینانه درباره مسئله خاورمیانه به کار آید و بر کوششهایی که اکنون و در آینده برای سروسامان دادن به آن صورت می پذیرد، بیفزاید.

در بخش نخست، دورنمایی جامع هر چند کلی از سیمای خاورمیانه قبل از جنگ خلیج فارس به دست می دهیم، سیمانی که پس از حمله نیروهای عراقی به کویت در دوم اوت ۱۹۹۰ ظاهر شد. در بخش دوم به اختصار به بحث درباره جنگ و پیامدها و آثار آن بر موازنه قوا در خاورمیانه و کشورهای این منطقه می پردازیم.

مسئله خاورمیانه را اغلب به اشتباه با منازعه اعراب و اسرائیل یکی دانسته اند. در واقع، با وجود بروز جنگ های متعدد میان اعراب و اسرائیل طی سی و پنج سال، آن منازعه تنها یکی از جلوه های مسئله پیچیده تری است که ریشه هایش دست کم به دو قرن پیش بازمی گردد، یعنی زمانی که فرمانروایان عثمانی و ایران دیگر نمی توانستند از امپراتوریهای خود دفاع کنند. آنچه در آن زمان «مسئله شرق» نام گرفت، در اصل همان چیزی است که اکنون مسئله خاورمیانه، یعنی ضعف منطقه و اهمیت آن برای قدرتهای خارجی رقیب نامیده می شود. از آن زمان که امپراتوریهای ایران و عثمانی جای خود را به شمار زیادی از کشورهای مستقل دادند، سازمان این منطقه نیز تغییر کرده است؛ با محدود شدن کاربرد قدرت نظامی برای توسعه امپراتوری، مفهوم «ضعف» نیز دگرگون گشت؛ هویت قدرتهای رقیب خارجی که در منطقه به هم چشمی می پرداختند بارها عوض شد؛ و حتی منافع آخرین دسته از دولت های رقیب با گذشت سالها دستخوش تحول گردید. اما آمیزه عواملی چون ضعف منطقه، اهمیت منطقه، و مداخله قدرتهای خارجی رقیب همچنان ثابت مانده است.

مسئله خاورمیانه پس از جنگ جهانی دوم را می توان مرکب از چهار مسئله جداگانه ولی مرتبط با هم یا يك مسئله با چهار بُعد دانست: ۱- بُعد داخلی و مربوط به نقاط ضعف داخلی کشورهای منطقه؛ ۲- بُعد منطقه ای که ناظر به مسائل موجود در روابط کشورهای منطقه، جدا از منازعه اعراب و اسرائیل است؛ ۳- منازعه اعراب و اسرائیل؛ و ۴- درگیری قدرتهای بزرگ.

بخش نخست

پیش از جنگ خلیج فارس

بُعد داخلی

در حالی که هر يك از دولت های خاورمیانه با مشکلات داخلی ویژه خود روبروست، همه دولت های منطقه مسئله گذار از نظم اجتماعی سنتی به نظم اجتماعی جدید را تجربه می کنند. در مورد اینکه آن مسئله دقیقاً چیست، تعبیرهای زیادی وجود دارد؛ از دیدگاه ما مهم نیست که هر کس چه فرمولی را برمی گزیند، بلکه مهم آنست که همه آنها حاکی از بی ثباتی سیاسی ناشی از تفرقه اجتماعی و نبود وفاق ملی در زمینه ساختارها و ارزشهای سیاسی است. آشکارا ثابت شده است که گذار اجتماعی فرایندی دشوار و در هم

ریزنده است که با تنش، برخورد و خشونت همراه است. در مورد جوامع خاورمیانه، شرایط خاصی وجود دارد که بویژه مسئله گذار را حاد می کند. نخست اینکه نظم اجتماعی سنتی این جوامع (جز اسرائیل) بر پایه نظام اعتقادی اسلام قرار داشته که بخصوص در برابر تطبیق با تغییر شرایط مقاوم بوده است.

دوم، تغییری که مرحله گذار را در خاورمیانه پدید آورد، خود به خود به وجود نیامد و همانند غرب هم نبود که نتیجه فرایندهای داخلی باشد و از نظم سنتی سرچشمه بگیرد، و برای تجدید نظر در مورد آن از داخل فشار وارد آید، بلکه تغییری که موجب آغاز مرحله گذار در خاورمیانه شد، در پاسخ به چالشهای خارجی بود و بوسیله حکام از بالا تحمیل شد.

سلاطین عثمانی و رهبران خودمختار محلی مانند محمد علی در مصر، به منظور حفظ قلمرو خود در برابر فشارهای غرب، کوشیدند آن دسته از

می شود. این حالت نتیجه ناپیوستگی جغرافیایی منطقه است که همچنین موجب شده این جوامع به درجات مختلفی در معرض تهدید از خارج قرار گیرند و زیر سلطه قدرتهای استعماری گوناگون بروند. به این ترتیب، در یک سر این زنجیره مصر در حدود دوست سال با روندگذار دست به گریبان بوده است، در حالی که در انتهای دیگر آن عربستان سعودی تنها به مدت بیست سال این وضع را داشته است.

این مسائل بین همه کشورهای خاورمیانه، جز اسرائیل مشترک است. در عین حال، هر یک از این کشورها مسائل بزرگ ویژه‌ای دارد که با مسائل کلی در هم می آمیزد و دشواریهای دستیابی به یک نظام داخلی باثبات را تشدید می کند. در اینجا، به گونه‌ای بسیار خلاصه مسائلی را مطرح می کنیم که هر یک از این کشورها در حال حاضر و با توجه به تاریخچه رویدادهای داخلی اخیر خود با آنها روبه روست:

● مصر - این کشور که از نظر نسبت جمعیت به منابع بسیار فقیر است، با فشار فوق العاده ناشی از رشد افسارگسیخته جمعیت و مهاجرت مداوم از دهات به شهرهای در حال انفجار روبه روست. بنیان کشاورزی آن روز به روز سست تر می شود. برنامه صنعتی شدن که بختک دیوانسالاری آن را خفه کرده است، با تقاضای کار برای همگان همگام نیست.

تاریخچه رویدادهای داخلی از ۱۹۴۵ به بعد: از بین رفتن لیبرال دموکراسی؛ سرنگونی نظام سلطنتی؛ آشوبهای عظیم (سه مورد)؛ کودتا و قصد کودتا (سه مورد)؛ ترور رهبران (سه مورد).

● سوریه - این کشور به دلایل تاریخی و جغرافیایی به مناطقی تقسیم شده که نتیجه آن، بی ثباتی است. از ۱۹۷۰ یک گروه کوچک از افسران نظامی متعلق به فرقه اقلیت علویان (در حدود ۱۵ درصد از کل جمعیت سوریه) بر آن حکم رانده است. سوریه با مخالفت فزاینده اکثریت مسلمان سنی، به رهبری اخوان المسلمین بنیادگرا رو به روست.

تاریخچه رویدادهای داخلی از ۱۹۴۵ به بعد: از بین رفتن جمهوری لیبرال - دموکرات؛ اتحاد با مصر و جدایی از آن کشور؛ شورشهای مردمی (سه مورد)؛ کودتا و قصد کودتا (بیست مورد)؛ ترور رهبران (۱۲ مورد؟).

● لبنان - در این کشور، وجود گروههای چندباره فرقه‌ای و افراطی مانع از هرگونه پیوستگی اجتماعی (مگر به شکل سازشی اضطراری بین گروههای خودمختار) شده است. به تازگی ورود اعقاب فلسطینی و عرب - اسرائیلی به کشور موجب از هم گسیختگی این سازش بی پایه و کشیده شدن کشور به سوی جنگ داخلی شده که این جنگ در ۱۹۷۵ آغاز گشته و هنوز ادامه دارد.

تاریخچه رویدادهای داخلی از ۱۹۴۵ به بعد: جنگ داخلی (دو مورد)؛ ترور رهبران (موارد بسیار).

● عراق - وجود مسئله یکپارچگی سیاسی در کشوری که هیچ گونه سابقه تاریخی و سیاسی ندارد. این کشور شامل گروههای چند پاره قومی - فرقه‌ای و افراطی است (تقریباً ۵۰ درصد مسلمان شیعه در جنوب؛ ۳۰ درصد مسلمان سنی که اکنون فرمانروایی می کنند در مرکز و شمال غربی؛ و ۲۰ درصد کرد در شمال شرقی متمرکزند).

تاریخچه رویدادهای داخلی از ۱۹۴۵ به بعد: از بین رفتن لیبرال دموکراسی؛ سرنگونی حکومت سلطنتی؛ شورش (دو مورد)؛ جنگ کردها (چهارده سال)؛ کودتا و قصد کودتا (موارد متعدد)؛ ترور رهبران (موارد زیاد).

● عربستان سعودی - کشوری کم جمعیت با مرزهایی گسترده و واقع در محیطی که از نظر تاریخی برای حکومت متمرکز نامساعد بوده است. فشار برای توسعه سریع، بر پایه نظام اجتماعی و سیاسی سنتی. حضور شمار کثیری از کارگران خارجی، کشمکش در چارچوب ساختار دولت مدرن (عناصر سنتی در مقابل دیوانسالاری جدید، ارتش در برابر گارد ملی) و امکان بروز اختلاف بین خانواده بزرگ سلطنتی از جمله مسایل ویژه این کشور است.



ویژگی های جامعه غربی را که گمان می رفت منبع قدرت نظامی آن جامعه باشد، تقلید کنند. آنها کار را با اقتباس از فنون نظامی غرب و شیوه های کشورداری آن شروع کردند و با اصلاحات اقتصادی و حقوقی ادامه دادند. این روش، نظام متکی بر سنت اسلامی را که هنوز از سوی توده عظیمی از پیروانش معتبر و نیرومند به شمار می رفت، تضعیف کرد، بی آنکه آن را نابود کند. به این ترتیب، در زمینه مشروعیت بین فرمانروایان و فرمانبرداران شکافی پدید آمد، بی آنکه یک طبقه متوسط بومی به وجود آید که به دلیل منافع و پیشه خود برای کوشش در راه دستیابی به جهان بینی جدیدی آماده شود و مأمور ایجاد تحول اجتماعی گردد. حقوقدانان نوگرا، افسران نظامی، دیوانسالاران و روشنفکرانی که در نتیجه اصلاحات از بالا پدید آمدند، چنین طبقه ای را تشکیل ندادند. آنها بازوی دولت بودند و گاه به یاری نیروهای نظامی آن را در اختیار می گرفتند. آنها روند استقراض از خارج را ادامه دادند و به این ترتیب شکاف موجود بین فرمانروایان و فرمانبرداران را بزرگ تر کردند.

سوم اینکه عوامل جغرافیایی و تاریخی به هم آمیخته تا یکپارچگی جوامع خاورمیانه بر اساس اصل دولت ملی را مخصوصاً دشوار کند. در طول تاریخ واحدهای سیاسی این منطقه بیشتر بر پایه مذهب سازمان یافته بودند نه بر پایه سرزمین یا هر اصل سیاسی دیگر. حتی زمانی که یونانیها و رومیها بر این منطقه سلطه داشتند، ناگزیر بودند در رسوم خود تجدید نظر کنند تا بتوانند از اصل سازمان دهی بر اساس مذهب بهره گیرند. نتیجه آنکه این منطقه از اقیانوس اطلس تا خلیج فارس به شدت قطعه قطعه شد، در حالی که در اصل دربرگیرنده کویری گسترده و مناطقی کوهستانی است که واحدها و باریکه هایی از زمینهای حاصلخیز به صورت پراکنده در آن وجود دارد. بنابراین هیچ یک از دولتهای معاصر منطقه (جز ایران، مصر و شاید تونس) در سرزمینی که اکنون اشغال کرده اند، بیشتر موجودیت سیاسی نداشته اند؛ اغلب آنها را امپریالیسم غرب آفریده است. در نتیجه، در بیشتر دوران استقلال سیاسی این کشورها، گروههای درون مرزی ادغام نشده در نظام، و ملی گرایان عرب خواهان وحدت سیاسی، غالباً مشروعیت آنها را زیر سوال برده اند (گرچه با گذشت زمان شواهدی حاکی از پذیرش رو به افزایش مشروعیت دولتهای موجود کنونی وجود دارد). سرانجام، اگر منطقه را به صورت یک کل در نظر بگیریم، به علت وجود جوامعی که در زنجیره میان سنت گرایی و نوگرایی وضعیتهای بسیار متفاوتی دارند متوجه می شویم که مسئله گذار در ابعاد گوناگونی مطرح



دو قطبی شده است، اختلافات شدید بین دو حزب اصلی در مورد سرنوشته کشور و آینده سرزمینهای اشغالی با مسائل اجتماعی در هم آمیخته است. مسأله بحث‌انگیز رابطه بین دولت و مذهب حل نشده است. در ضمن وابستگی فزاینده اقتصادی به ایالات متحده آمریکا، تورم شدید و اقلیت عرب که بالقوه مشکل‌آفرین است نیز وجود دارد.

تاریخچه رویدادهای داخلی از ۱۹۴۵ به بعد: آشوبهای محلی با زمینه‌های مذهبی یا قومی (موارد متعدد): توسل به اعراب از سوی افراطی‌ها.

بعد منطقه‌ای

در تابستان ۱۹۸۲، منطقه خاورمیانه صحنه دو نبرد بود: یکی در لبنان با درگیری اسرائیل در برابر سوریه و ساف، و دیگری در شمال خلیج فارس بین ایران و عراق. جنگ اخیر تقریباً دو سال پیش از آن و کاملاً مستقل از خصومت‌های موجود در لبنان و منازعه اعراب و اسرائیل آغاز شده بود. افزون بر این، پس از اشغال خاک عراق توسط ایران پس از خروج نیروهای آن کشور از سرزمینش، چنین به نظر می‌آمد که جنگ پیامدهای بین‌المللی احتمالی به بار آورد که دست کم به اندازه هر یک از مسائل ناشی از مشکل اعراب و اسرائیل حائز اهمیت باشد.

ولی جنگ خلیج فارس فقط تازه‌ترین جلوه منازعات منطقه‌ای جدا از موضوع اعراب و اسرائیل است. از زمان پایان گرفتن سلطه خارجی پس از جنگ جهانی دوم، بیشتر نقاط خاورمیانه تحت تأثیر منازعات و اعمال فشار کشورهای عربی بر سر بان عربیسم بوده است. با آنکه آن موضوع غالباً با منازعه اعراب و اسرائیل در هم آمیخته است، ولی ریشه‌ها و بویایی خاص خود را داشته و اغلب دارای کنش متقابل با سیاست قدرتهای بزرگ بوده و در نتیجه فشارها و بحران‌هایی مستقل از عامل اسرائیل به بار آورده است. فهرست خلاصه عملیاتی که در سه دهه گذشته از سوی کشورهای عربی مورد بحث به نام بان عربیسم انجام گرفته، روشنگر این فشارها و

تاریخچه رویدادهای داخلی از ۱۹۴۵ به بعد: یک پادشاه خلع شده، یکی ترور شده؛ شورش (دست کم دو مورد)؛ قصد کودتا (از چهار مورد اطلاع حاصل شده).

● لیبی - کشوری پهناور، کم جمعیت و غنی از نظر منابع نفتی و فاقد هرگونه سابقه تاریخی یا هویت ملی به مفهوم معاصر آن است. ریاست آن با رهبری دمدمی مزاج است که احساس رسالتی (آمیخته از عرب‌گرایی و اسلام) دارد و آماده است برای پیشبرد هدفش از هر فرصتی استفاده کند. تاریخچه رویدادهای داخلی از ۱۹۴۵ به بعد: سرنگونی حکومت سلطنتی، قصد کودتا (چند مورد)؛ ترور رهبران (موارد زیاد).

● اردن - نمونه کاملی از آفریده‌های تصنعی امپریالیسم غرب است. از نظر نسبت جمعیت به منابع فقیر است. وابسته به کمک گسترده غرب و عربستان سعودی است که بخوبی از آن استفاده می‌کند. وجود تنش بین عناصر فلسطینی و بومی‌های اردنی به شکلی است که بالقوه قابلیت برانگیخته شدن از سوی فلسطینی‌های خارج از اردن و دیگر عوامل را دارد. اردن نه می‌تواند منازعه اعراب و اسرائیل را حل کند و نه می‌تواند از درگیر شدن در آن بپرهیزد. مسئله کنترل ساحل غربی رود اردن نیز وجود دارد.

تاریخچه رویدادهای داخلی از ۱۹۴۵ به بعد: ترور پادشاه؛ جنگ داخلی، آشوبهای بزرگ؛ ترور رهبران (سه مورد).

● ایران - کشور باستانی شاهنشاهی که در طول تاریخ فرمانروایان نیرومند نظامی از راه سازش با منتقدان محلی بر آن حکومت کرده‌اند. سرکوب عناصر داخلی از سوی شاه موجب شد که او در رویارویی با ملتی از خودبیکانه و انقلاب تنها بماند. ایران به بازسازی نظام سیاسی و شالوده پایدار اقتصادی پس از آشفتگی ناشی از انقلاب نیاز دارد.

تاریخچه رویدادهای داخلی از ۱۹۴۵ به بعد: سرنگونی شاه، بازگشت، و سرنگونی او؛ انقلاب تمام عیار؛ طغیانها؛ ترور رهبران (موارد بسیار).

● اسرائیل - نظام سیاسی سابقاً چندپازه‌ای که به موازات صف‌آرایی‌های اجتماعی (اروپایی تبارها در مقابل شرقی تبارها) به شدت

بحرانهاست.

مصر گاهگاه کوشیده است با تحریک مخالفان، در سوریه، لبنان، عراق، اردن، عربستان سعودی، یمن و لیبی انقلاب به راه اندازد، یا از آن حمایت کند. مصر صف ارتش خود را در برابر رقیبان عرب در سوریه، عراق، کویت، سودان، یمن و الجزایر آراسته است. نیروهای مسلح در عملیات خصمانه بر ضد سلطنت طلبان یمن، عربستان سعودی و لیبی شرکت کرده اند.

سوریه تلاش کرده است با تحریک مخالفان در عراق، اردن، لبنان و یمن شمالی شورش به راه اندازد. ارتش این کشور نیز در برابر رقیبان عربش در همه آن کشورها صف آرای شده و در عملیات خصمانه بر ضد اردن، سلطنت طلبان یمن و نیروهای چپ گرای ساف در لبنان و نیز مخالفان راست گرای مسیحی آنان شرکت جسته است.

عراق کوشیده است با تحریک مخالفان در اردن، سوریه، امارات عربی متحده، عربستان سعودی و یمن شمالی شورش برپا کند و در برابر اردن، سوریه و کویت صف آرای نماید. این کشور در مقابل کویت به زور توسل جسته است.

اردن در برابر عراق (در کویت)، سوریه و جمهوری یمن ایستاده و در مقابل ساف و سوریه از نیروهای مسلح استفاده کرده است.

عربستان سعودی نیز تلاش کرده است با تحریک مخالفان در سوریه، اردن، مصر، یمن شمالی و یمن جنوبی شورش و ترور سیاسی به راه اندازد. این کشور ارتش خود را در برابر رقبای عربش در اردن و کویت آراسته و به طور غیر مستقیم در درگیری خصمانه مصری ها در یمن و هم مستقیم و غیر مستقیم در عملیات خصمانه بر ضد یمن جنوبی شرکت جسته است. لیبی کوشیده است با تحریک مخالفان در تقریباً همه کشورهای عربی ترور سیاسی به راه اندازد و در برابر مصر و تونس صف آرای کند. لیبی به طور غیر مستقیم از نیروهایش در برابر تونس استفاده کرده است.

از نظر تجربی، پان عربیسم را می توان اندیشه و جنبشی توصیف کرد که به پیوستگی نزدیک اقوام عرب توجه دارد و در صدد است به آن پیوستگی جلوه سیاسی معناداری ببخشد. مفهوم مستقیم مسئله پان عربیسم دو جنبه داشته است: نخست آنکه حکومت های عرب و گروه های سیاسی وابسته به آنها در زمینه مفهوم پیوستگی و شکل جلوه سیاسی بیانگر آن، به شدت اختلاف نظر داشته اند. دامنه اندیشه های مربوط به این موضوع از عقایدی که در پی دستیابی به همکاری داوطلبانه دولت های حاکم در زمینه منافع مشترک بخصوصی بوده اند، تا نظریاتی که اقوام عرب را از اقیانوس اطلس تا خلیج فارس به عنوان اجزای یک ملت به شمار آورده اند و در پی وحدت سیاسی کامل آنها بوده اند، ادامه داشته است.

دوم آنکه، حتی در چارچوب یک عقیده نیز بر سر موضوعات خاص مربوط به خط مشی و تاکتیک، و بر سر رهبری جنبش، رقابتها و منازعات شدیدی وجود داشته است. برای مثال، در دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، هنگامی که نظریه پان عربیسم به مفهوم همکاری داوطلبانه مطرح شد، برخوردهایی بین گروه های دولتی متمرکز در قاهره و بغداد پیش آمد. در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ هنگامی که مفهوم جامع تری از پان عربیسم تفوق یافت، برخوردهایی با همان شدت (برای مثال بین ناصر و قاسم، ناصر و بعث، بعث سوریه و بعث عراق و قذافی و افراد گوناگون دیگر) پدید آمد.

در هر حال از دیدی گسترده تر، پان عربیسم ریشه در موازنه بین انگیزه های واقعی محرک آن و موانع مسدود کننده راهش، داشته است. نیرویی که آن موازنه به وجود آورده، آنقدر قوی بوده است که بتواند آمالی فراتر از سطح همکاری را بپروورد، ولی به اندازه کافی قوی نبوده که بتواند از وحدت کامل پشتیبانی کند، وحدتی که در پرتو آن هر یک از طرفین خود را مجاز بداند به نام وحدت اعراب در امور دیگران مداخله کند، بی آنکه هیچ یک از آنها توانایی تحمیل چنین وحدتی را بر دیگران داشته باشد انگیزه های واقعی وحدت به شرح زیر بوده است:

۱- فقدان میراثی از هویت سیاسی مشخص میان همه بیست و دو کشوری که عضو جامعه عرب هستند، جز یک یا دو کشور (مورد استثنائی، مصر و شاید سوریه باشد). خود این حالت مردم آن کشورها را مستعد پذیرش اندیشه هویت فراگیر عرب کرد.

۲- وحدت مذهب و اعتقاد به این سنت از پیش وجود داشت که پیوستگی مذهبی را بیش از پیوستگی بر اساس سرزمین یا هر عامل دیگر به عنوان اساس سازمان سیاسی در نظر بگیرند.

۳- تا حدودی وحدت زبان. نه زبان گفتاری که به لهجه های منطقی ای گوناگون بخش شده و در مواردی برقراری ارتباط متقابل را دشوار می کند، بلکه زبان کلاسیک که به یاری قرآن و نویسندگان قدیمی شکل واحد خود را حفظ کرده و بیشتر به یاری ادیبان متأخر عرب، بوسیله رسانه ها ترویج شده است.

۴- نوعی وحدت تجربه و آمال تاریخی. نه یک تاریخ مشترک معین و واقعی با هدف های خاص مشترک - در طول قرن ها، دولت ها و ملت های عرب امروزی تاریخ بسیار متفاوتی را پشت سر گذاشته اند، و در زمینه ایدئولوژی های خاص مثل ماهیت دولت و نظم اجتماعی مطلوب توافق ناچیزی بین آنها وجود داشته است - بلکه یک تجربه مشترک روانی مربوط به برهه های مهمی از تاریخ و یک انگیزه مشترک روانی که ناشی از آن است. یکی از این تجربه ها مفهوم رسالت حضرت محمد (ص) است که تولد اسلام در میان اعراب و گسترش سریع آن به یاری پیروزی های آنان را نشان داده و یک رشته رخدادهای دارای اهمیت جهانی^۲ را پدید آورده است. تجربه دیگر مفهوم ضربه روحی^۳ است که برخلاف نظم راستین امور، نتیجه تسلط کفار بر سرزمین های اعراب و مسلمانان بود. انگیزه مشترک جبران آن ضربه و دستیابی به آسودگی خاطر^۴، از راه قدرت یابی مجدد اعراب مسلمان در مقابل ستمگران بی ایمان، وابسته به مفهوم پیشین بود.

این انگیزه ها احساس وحدتی بسیار قوی ولی تا اندازه ای نوبنیاد را پدید آورد که فاقد تمرکز بر هدفی مشخص و مطلوب همگان و نیز نظری مشترک درباره راه های دستیابی به آن هدفها بود. از سوی دیگر موانع موجود در راه وحدت که اغلب آنها را بیشتر نام بردیم، و یا به آنها اشاره کردیم، دشوار و محسوس بود. این موانع به شرح زیر است:

۱- ناپیوستگی جغرافیایی به رغم مجاورت ارضی. حتی در یک مورد بحرانی حضور اسرائیل موجب از بین رفتن مجاورت ارضی نیمه های غربی و شرقی دنیای عرب شد.

۲- پیشینه تاریخی جداگانه و متفاوت که همراه با ناپیوستگی جغرافیایی به داشتن الگوهای متفاوت توسعه در زمینه حکومت قانون، آموزش، نظام های اقتصادی، قشر بندی اجتماعی، نظام ارتشی و دیوانسالاری انجامیده است.

۳- حکومت های بی ثبات از واداشتن گروه های رأی دهنده خود به پذیرش وحدت ناتوانند: آنها از اقلیتهای چشمگیر منطقه ای، قوی و فرقه ای تشکیل شده اند که با فرو رفتن در کام دولتی بزرگ و به ناگزیر مسلمان سنی و عرب مخالفند.

۴- پیدایش منافع پنهانی مهم در درون و پیرامون ساختار دولت موجود. رژیم های فعلی و گروه های وابسته به آنها از این منافع سود می برند. گروه های هم ارزش و دارای منافع پنهانی در اتحاد، و قادر به حفظ تعهد عاطفی - ایدئولوژیک مطلق، به هیچ روی رشد مشابهی نداشته اند.

از نظر تاریخی، کنش متقابل بین انگیزه ها و موانع و اثرات رخدادهای تحولی دیالکتیک در مفهوم پان عربیسم ایجاد کرد. در اوایل دهه ۱۹۵۰ مفهوم اصلی پان عربیسم همکاری داوطلبانه بود. در آن چارچوب مصر و عربستان سعودی کوشیدند با جد و جهد عراق برای پیوستن به آنچه پیمان بغداد نام گرفت، مخالفت ورزند و سوریه و اردن را نیز با خود همراه سازند. انگیزه مصر و عربستان سعودی منافع ملی یا منافع نظام خودشان بود، ولی به بهانه منافع مشترک عربی با پیشنهاد عراق مخالفت کردند. در پی

برخورد های سادات و اسد پس از آنکه سادات پیمان سینای دوم را با اسرائیل امضا کرد، از جنگ داخلی غیر مستقیمی که در سالهای ۱۹۷۵-۷۶ بسیاری از کشورهای عرب در لبنان درگیر آن بودند، از اختلافی که بین مصر و بیشتر کشورهای عرب بر سر صلح ۱۹۷۹ مصر با اسرائیل پیش آمد، از موضع مخالفی که کشورهای مختلف عرب نسبت به جنگ ایران و عراق گرفتند، و به تازگی از اتهامات متقابل مربوط به جنگ لبنان، این مطلب کاملاً روشن شد. پیروزی بان عربیسم به مفهوم همکاری، فقط زمینه کلی و پراکنده منازعه بین اعراب در قالب وحدت کامل و مطلوب را از میان برداشته، و جای وسیعی برای منازعه و آشتی در زمینه منافع و سیاست های خاص باقی گذاشته است.

بعد عرب - اسرائیلی

مباحثات مربوط به منازعه اعراب و اسرائیل لریز از تفسیر هائیسیت که هدف آنها جلوه دادن این منازعه به عنوان يك «قضیه» اخلاقی، روانی، حقوقی یا سیاسی جدا شده از تاریخ است. بر پایه این تفسیرها، این منازعه دو دسته ادعا، نگرش و دیدگاه ناسازگار را در برمی گیرد. از جانب اعراب، حق تاریخی بر سرزمینی که بیش از هزار سال در آن سکونت داشته اند، حق تعیین سرنوشت خود، مسئله وارد آمدن لطمه به اعتبار ملتی که زمانی بزرگ بوده و در پی یافتن جایگاه خود در دنیای امروز است، ترس از توسعه طلبی اسرائیل، و وضع دشوار يك میلیون پناهنده مطرح است. از جانب اسرائیل، احساس وابستگی ناگسستنی به سرزمینی که مهد میراث قوم یهود بوده است، انگیزه یهودیان رانده شده از کشورهای اروپایی که در صدد بازسازی يك زندگی ملی مختص به خود در سرزمین نیاکانشان حق آنها بر بخشی از فلسطین که از نظر بین المللی به رسمیت شناخته شده، و تلاش آنها برای ادامه حیات به عنوان يك کیان سیاسی و يك فرهنگ مطرح است.

این رویکرد انتزاعی نسبت به منازعه اعراب و اسرائیل ممکن است تا اندازه ای بر مجموعه انگیزه های طرفین درگیر دلالت داشته باشد. اما به هر حال سود زیادی ندارد و در واقع هر نوع کوشش برای درک واقعی مسئله را به بیراهه می کشاند. این رویکرد که بر عواطف و احساسات متکی است، چنان حقایق و واقعیات در حال دگرگونی و دارای کنش متقابل با آن عواطف و احساسات را نادیده می گیرد که در عمل بر نتایج تلویحی آنها بشدت اثر می گذارد. این رویکرد، همواره در طول منازعه وجود داشته و يك دسته مشخص از موضوعات را در نظر دارد، در حالی که در واقع این موضوعات تغییر کرده و منازعه طی برخی مراحل قابل تشخیص و به شدت متفاوت متحول شده است.

بحث مختصری که در زیر می آید به چهار مرحله متمایز از این مراحل توجه دارد:

۱- پیش از ۱۹۴۸؛ ۲- از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷؛ ۳- از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۹؛ ۴- از ۱۹۷۹ تاکنون. هر يك از سه مرحله نخست را می توان به ترتیب در دو دوره بررسی کرد:

۱- منازعه اعراب و اسرائیل در ستیزه بین جوامع یهودی و عرب فلسطین ریشه دارد و به سه دهه پیش از ۱۹۴۸ باز می گردد. در آن مبارزه، مسئله اعتبار و معنای قیمومت جامعه ملل بر فلسطین مطرح بود که به انگلستان واگذار شده و با وعده ای در هم آمیخته بود که حکومت انگلستان بیشتر یعنی ضمن اعلامیه بالفور (۱۹۱۷) به جنبش صهیونیستی در زمینه پشتیبانی از ایجاد يك «موطن ملی» یهودی در فلسطین داده بود.

(الف) اعراب از همان ابتدا با شرایط قیمومت مخالفت کردند، ولی مقاومتشان در برابر آن از آغاز سست بود. این مقاومت به شکل شورشهای خشونت آمیز پراکنده، و محلی ابراز شد که انگلیسیها آنها را رویدادهایی ویژه تلقی کردند و چاره هایی خاص برای آنها اندیشیدند. مخالفت با قیمومت

ایستادگی عراق، ناصر بی توجه به حکومت های عرب و با توسل به توده مردم عرب که به همبستگی اعراب علاقمند بودند زمینه جدیدی در روابط بین عرب ها پدید آورد. انعقاد قرارداد تسلیحاتی با شوروی به عنوان بخشی از مبارزه ناصر با پیمان بغداد که مورد حمایت غرب بود، وی را مورد توجه عموم اعراب قرار داد و سلسله ای از رخدادها را آغاز کرد که به ملی شدن کانال سوئز و پیروزی سیاسی ناصر در جنگ انگلیسی - فرانسوی - اسرائیلی بر ضد او (۱۹۵۶) انجامید. در این زمان ناصر به شکل قهرمان همه ملت های عرب در آمده بود و هنگامی که سال بعد رهبران سوریه در دام اغتشاشات داخلی گرفتار آمدند و با پیشنهاد اتحاد به او روی آوردند، وی نمی توانست آن را رد کند. شکل گیری جمهوری متحد عرب در فوریه ۱۹۵۸، ظهور بان عربیسم به معنای وحدت کامل را در برابر بان عربیسم به معنای يك همکاری صرفاً داوطلبانه مطرح کرد.

بان عربیسم به معنای وحدت کامل، به اندیشه غالب در دهه بعد بدل شد، گرچه در عمل پیشرفت بیشتری نکرد و حتی دچار عقب نشینی هایی هم گردید، از جمله انحلال جمهوری متحد عرب در ۱۹۶۱. عقب نشینی ها فقط به تشدید کشمکش های میان اعراب انجامید چرا که ناصر همزمان با رقیبان عراقی و سوریه که مخالف وحدت کامل بودند می جنگید و منازعاتش را با مخالفان مفهوم وحدت که هواخواه همکاری محدودتر بودند، تشدید می کرد. منازعات اخیر در جنگی تلخ میان مصر و يك نظام جمهوری وابسته از یکسو، و نیروهای سلطنت طلب و قبیله ای مورد حمایت عربستان سعودی از سوی دیگر بروز کرد. جنگ تقریباً پنج سال ادامه یافت و خصوصاً به نواحی مرزی عربستان سعودی سرایت کرد. این خطر وجود داشت که آن کشور یکسره در جنگ غوطه ور شود. جدال تنها زمانی پایان گرفت که يك بحران ناگهانی در اختلافات اعراب و اسرائیل موجب بروز جنگ و شکست کامل مصر و متحدان سوریه و اردنی اش در ژوئن ۱۹۶۷ شد. آن جنگ همچنین نقطه عطفی در تحول مفهوم بان عربیسم بود.

از ۱۹۶۷ تاکنون، اندیشه بان عربیسم به معنای همکاری کشورهای عرب، بار دیگر غالب شده است؛ هر چند ناسازگاری قبلی آن با بان عربیسم به مفهوم وحدت کشورهای عرب به آن معنای تازه ای بخشیده است. اصل احترام به حاکمیت بار دیگر برقرار شده، ولی همکاری بین کشورهای حاکم بیشتر يك وظیفه تلقی می شود تا امری اختیاری. افزون بر این، همکاری تا اندازه زیادی از سیاست به اقتصاد و دیگر زمینه ها کشیده شده است و از سطح حکومتی به سطحی رسیده که مردم از همه طبقات را در برمی گیرد.

این تحول به تدریج بقیه سالهای دوره حکومت ناصر و در زمانی شروع شد که او میان تمایل به باز یافتن موقعیتش بعنوان رهبر ناسیونالیسم عرب و لزوم سازش با دیگر کشورها و رهبران عرب برای کسب پشتیبانی آنها برای پس گرفتن سرزمینهای از دست رفته مصر و دیگر کشورها در جنگ گیر کرده بود. پس از مرگ ناصر، با قرار گرفتن مصر و تصادفاً سوریه تحت رهبری مردانی که پایبندیشان نسبت به همکاری استوارتر از ناصر بود، بان عربیسم فعالیتش را از سر گرفت. در جریان جنگ ۱۹۷۳ و پیامدهای آن، هنگامی که کشورهای نفت خیز به رهبری عربستان سعودی «سلاح نفت» را برای پشتیبانی سیاسی از کشورهای دیگر به کار گرفتند و ثروت به شدت افزایش یافته حاصل از نفت را در جهت کمک اقتصادی به آن کشورها به کار انداختند، این تحول به بالاترین درجه رسید. افزون بر این، گسترش زیاد برنامه های توسعه که از سوی کشورهای کم جمعیت و نفت خیز دنبال می شد، فرصت اشتغال برای توده کارگران مهاجر یا میهمان از کشورهای عرب فقیر را فراهم آورد. تجانس منافع که به این شکل پدیدار شد، برای نخستین بار شالوده ادامه همکاری را بی نهاد.

با آنکه از سلطه مفهوم برتر همکاری کاسته شده بود، ولی آرمان وحدت کامل به کلی از بین نرفته و قذافی همچنان در حال ترویج آن بود و سوریه و عراق گهگاه به آن روی آوردند. این وضع به معنای پایان اختلافات اعراب نبود که یکی از ابعاد اصلی مسئله خاورمیانه به شمار می رفت. از

این مقاومت بیشتر شکل شورش خشونت‌آمیز به خود گرفت. در ۱۹۴۷، ترکیبی از مقاومت یهودیان، فرسودگی انگلیسیها، احساس همدردی دنیا با یهودیان به دنبال «هولوکاست»^۵ (نابودی همه) و فشار امریکاییها لندن را واداشت که مسئله فلسطین را به سازمان ملل واگذارد. همان‌گونه که کمیسیون سلطنتی انگلستان در دهه پیش توصیه کرده بود، کمیسیون ویژه مسئله فلسطین در سازمان ملل نیز که مرکب از نمایندگان کشورهای کوچک و بی طرف بود، توصیه کرد پیش از آنکه فلسطین میان اعراب و یهودیان تقسیم شود، دوره گذاری را طی کند. بار دیگر یهودیان این پیشنهاد را پذیرفتند و اعراب آن را رد کردند. هنگامی که در نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان ملل این پیشنهاد را پذیرفت، اعراب برای پیشگیری از اجرای آن به خشونت متوسل شدند و یهودیان برای دستیابی به هدفی مخالف با خشونت پاسخ گفتند.

در جنگ شدیدی که در نتیجه آن بین دو جامعه عرب و یهودی رخ داد، در ابتدا اعراب برتری داشتند، به گونه‌ای که در مارس ۱۹۴۸، ایالات متحده آمریکا پیشنهاد کرد راه حل تقسیم مسکوت بماند و به جای آن سرپرستی سازمان ملل اعمال شود. ولی کمی بعد جریان جنگ تغییر جهت داد و در ۱۵ مه ۱۹۴۸ اسرائیل استقلال خود را اعلام کرد. همان روز مصر، اردن، سوریه، لبنان و عراق نیروهای نظامی خود را به سوی دولت نوبی یهود روانه کردند.

۲- الف) - سپاه تازه شکل گرفته اسرائیل، بر ارتش‌های بی تجربه، نامتحد و بی هدف عرب که رهبری ضعیفی داشتند پیروز شد. در نتیجه، تغییر گسترده در طرح تقسیم سازمان ملل پدید آمد. اسرائیل به سرزمینهای بیش از آنچه به موجب طرح به آن تعلق می گرفت دست یافت. باقی سرزمینها، آنچه ساحل غربی نامیده شد در کنترل اردن، و آنچه باریکه غزه نام گرفت زیر کنترل مصر درآمد. هیچ دولت فلسطینی نیز روی کار نیامد. در طول جنگ، حدود ۷۰۰ هزار فلسطینی از نواحی تحت سلطه اسرائیلیها گریختند یا بیرون رانده شده و به پناهنده بدل گردیدند. پس از آنکه یک رشته پیمان آتش بس رسماً به جنگ پایان بخشید، این مسائل موضوع مشاجره بین اسرائیل و همسایگانش (و نیز بین آن همسایگان) شد. آن مشاجرات به وضوح مانع از عقد قرارداد صلح و پایان گرفتن وضعی شد که دیگر جنبه ستیزه بین دو جامعه عرب و یهودی را نداشت، بلکه ستیزه‌ای بین المللی شده بود.

شکست در زمینه حل مسائلی که در پی جنگ ۱۹۴۸ به وجود آمده بود، بیشتر نتیجه فقدان هرگونه انگیزه عقد صلح در دل اعراب بود تا

در عمل دچار سکون شد، زیرا تا اوایل دهه ۱۹۳۰، تهدید اجرای طرح موطن یهودیان به نظر چندان قریب الوقوع نمی آمد. مهاجران یهودی تعداد زیادی از نهادهای اولیه ملی را بنیاد نهاده بودند، ولی تعداد یهودیان بسیار کندتر از آنچه جنبش صهیونیستی امیدوار بود و اعراب از آن بیم داشتند، افزایش یافت. از پایان جنگ جهانی نخست تا ۱۹۳۲، میانگین مهاجرت یهودیان ۱۰ هزار نفر در سال بود که موجب شد کل جمعیت یهودیان فلسطین در پایان آن سال به ۱۷۵ هزار نفر برسد. در آن زمان کل جمعیت عرب فلسطین ۸۰ هزار نفر بود.

(ب) در هر حال، به قدرت رسیدن هیتلر در سال بعد، و شروع شکنجه یهودیان از سوی نازیها، راه سیل مهاجرت را گشود، به گونه‌ای که پس از پنج سال مجموع مهاجران به ۲۰۰ هزار نفر رسید و موجب شد در ۱۹۳۷ جمعیت کل یهودیان بالغ بر ۴۰۰ هزار نفر شود. این هجوم، تهدید مربوط به موطن ملی را به خطری جدی و موجود بدل کرد و برای نخستین بار موجب مقاومت اعراب در مقیاس ملی و به شکل اعتصاب عمومی شد که در ۱۹۳۶ نیز ادامه یافت. در ۱۹۳۷، انگلیسیها کمیسینی سلطنتی را مأمور رسیدگی به کل مسئله قیمومت و ارائه راه حل کردند. در گزارش آن کمیسیون برای نخستین بار رسماً پذیرفته شد که مسئله مطروحه منازعه‌ای است بین دو اجتماع ملی که هر دو مدعی سرزمین واحدی هستند. کمیسیون، تقسیم راتنها راه حل تشخیص داد. پس از آنکه یهودیان موافقت خود را ابراز داشتند، حکومت انگلستان از این پیشنهاد پشتیبانی کرد، ولی اعراب راه حل تقسیم را رد کردند و از ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ عملیات محدود خرابکاری و ترور علیه انگلیسیها و یهودیان را عملی کردند تا مانع اجرای آن پیشنهاد شوند. در پاسخ به خشونت اعراب و به منظور آرام کردن آنها در زمانی که جنگ جهانی دوم در شرف وقوع بود، انگلیسیها کوشیدند در کنفرانسی در لندن از توافقی حمایت کنند که رهبران یهودی و رهبران چند کشور عرب را گرد هم آورد. پس از شکست کنفرانس، انگلیسیها یک جانبه خط مشی خود را در کتاب سفید سال ۱۹۳۹ اعلام کردند. در این کتاب، محدودیتهای شدیدی در زمینه اقدام یهودیان به مهاجرت و خرید زمین در طول یک دوره گذار ده ساله در نظر گرفته شده بود که می بایست در پی آن دولتی فلسطینی تأسیس شود که در کنترل اکثریت عرب منطقه باشد، ولی حمایت قانونی از اقلیت یهودی را رعایت کند.

پس از آن نوبت مقاومت صهیونیستها فرا رسید. در طول نخستین سالهای جنگ جهانی دوم، مقاومت منحصر می شد به تشویق «غیر قانونی» مهاجرت و اسکان، ولی به موازات دور شدن جنگ از خاورمیانه،



اعزام شد. در هر حال این آرامش نشان می‌داد که اندیشه متکی بر انگیزه جای خود را به اندیشه متکی بر استراتژی داده است. ناصر که به راستی در پی نابود کردن اسرائیل بود، می‌خواست مناسبترین زمان را برای زورآزمایی نهایی برگزیند و از برانگیختن بیش از موقع اسرائیل بپرهیزد، ولی در عمل، برانگیختن اسرائیل کاری بود که در ماه مه ۱۹۶۷ انجام داد. در ۱۴ مه ۱۹۶۷، ناصر به تحریک شوروی نیروهایش را در سینا بسیج کرد و آراست تا مانع از اجرای برنامه اعلام شده اسرائیل در مورد حمله به سوریه شود. در روز هیجدهم، او از دبیرکل سازمان ملل خواست که نیروهای سازمان ملل را که از پایان جنگ ۱۹۵۶ موضوعهای بااهمیتی را در سینا و خلیج عقبه در اختیار داشتند، جابه‌جا کند.

در روز ۲۲ مه ناصر تنگه تیران را که سر راه بندر ایلات^۷ قرار گرفته است بسته اعلام کرد. این کار به رغم هشدارهای قبلی اسرائیل صورت گرفت که آن را عملی موجد جنگ^۸ خوانده بود. در ۲۹ مه، ناصر در مجلس ملی اعلام کرد که در این بحران مسئله تنگه‌ها مطرح نیست، بلکه مسئله تجاوز به فلسطین در ۱۹۴۸ و نیز «حقوق کامل» مردم فلسطین مطرح است. در آن زمان ناصر موافقت اردن را در مورد الحاق آن کشور به ائتلاف نظامی مصر و سوریه و قرار گرفتن نیروها تحت فرماندهی عالی مصر به دست آورده بود. همچنین دیگر کشورهای عرب، از جمله عراق قول دادند نیروهای فراهم آورند و کشورهای تولیدکننده نفت تصمیم گرفتند به کشورهای پشتیبان اسرائیل نفت ن فروشند.

از همه شواهد موجود چنین برمی‌آید که ناصر به هنگام نخستین اقدامش در ۱۴ مه خیال نداشته جنگ را شروع کند، ولی دو هفته بعد عملاً خواهان آن شده است. در این فاصله کوتاه او متقاعد شده بود که همه عواملی که از دید او برای عملیات موفقیت‌آمیز نظامی لازم فرض می‌شد، فراهم آمده است. اسرائیل از آنچه او بیشتر برآورد کرده بود ضعیفتر می‌نمود، دقیقاً به این دلیل که به تقویت نیروهای او در سینا و بستن تنگه تیران پاسخی شدید نداده بود. از سوی دیگر، با گرد آمدن اردن و دیگر کشورهای عربی زیر پرچم مصر، نیروهای تحت فرماندهی ناصر بسیار قویتر جلوه می‌کردند. ایالات متحده آمریکا از شدت واکنش اولیه خود نسبت به بستن تنگه‌ها کاسته بود تا نشان دهد که اسرائیل ممکن است از پشتیبان احتمالی خویش جدا شود. از سوی دیگر شوروی با تشویق نخستین اقدامات ناصر و سپس با حمایت از بستن راه توسط وی، اعلام کرد که از واکنشهای ایالات متحده آمریکا نمی‌هراسد و قادر به خنثی کردن آنهاست.

در آغاز ژوئن ۱۹۶۷، ناصر آماده رویارویی با نخستین حمله اسرائیل و دست زدن به جنگ نهایی بود. او نمی‌خواست مانند یک متجاوز عمل کند و در نتیجه پشتیبانی افکار عمومی دنیا را از دست بدهد، یا با حمله‌ای جنجالی به اسرائیل ایالات متحده آمریکا را وارد میدان کند. در هر حال جنگ نهایی، نخستین ضربه از کار درآمد و در مدت شش روز ارتش‌های مصر، اردن و سوریه در تمام جبهه‌ها شکست خوردند.

● زیرنویس‌ها:

1) Nadaf Safran, «Dimensions of the Middle East Problem» in *Foreign Policy in World Politics*, Edited by Roy C. Macridis. (N.J. Prentice Hall International Inc. 1992), pp. 357-404.

2) Kairos

3) Trauma

4) Catharsis

۵- Holocaust: سیاست نابود کردن یهودیان در سطح جهانی به عنوان راه حل نهایی مسئله یهود.

۶- Jadid: افسر ارتش و سیاستمدار سوری

7) Eilat

8) Casus Belli

چاره‌ناپذیری ذاتی مسئله آنچه صلح به ارمغان می‌آورد، تغییرات ناچیز مرزی و بازگشت برخی از پناهندگان به فلسطین بود که در ازای آن حکومت‌های عرب می‌بایست به شکست خود در جنگ اعتراف و مسئله موجودیت اسرائیل را پایان یافته تلقی کنند. این وضع پیامدهای داخلی شدیدی داشت. (نخست‌وزیران مصر و لبنان، هر دو، به دلیل مخالفت با امضای پیمان‌های آتش‌بس به قتل رسیدند). افزون بر این، برتری بالقوه و در هم شکننده نظامی اعراب نسبت به اسرائیل، رهبران عرب را گمراه کرد و آنها گمان بردند که می‌توانند تا چند سال دیگر نیروهایشان را منظم کنند و نتایج جنگ ۱۹۴۸ را وارونه گردانند. در عین حال، همان رهبران به سرعت تشخیص دادند که به علت فشارهایی که سازمان ملل و قدرتهای بزرگ در مورد اعمال اسرائیل از خارج وارد می‌آورند، دور از انتظار است که خودداری آنها از عقد صلح رسمی، مجازات‌های نظامی بیشتری را موجب شود. درحالی که عقد صلح متضمن برد کم و باخت زیادی بود و هیچ واژه‌ای در زمینه از سر گرفته شدن جنگ باقی نمی‌ماند. در نظر حکومت‌های عرب، وضعیت نه صلح و نه جنگ بهترین انتخاب می‌نمود. در میان رهبران عرب، تنها مخالف شاه عبدالله از کشوری پادشاهی بود که به تازگی اردن نام گرفته بود. صلح با اسرائیل فتوحات وی را در ساحل غربی تأیید می‌کرد، موقعیت او را در اورشلیم غربی قانونی جلوه می‌داد و مبالغ هنگفتی به عنوان پرداخت غرامت به پناهندگان وارد کشورش می‌کرد. بنابراین، عبدالله مذاکراتی پنهانی را با اسرائیل آغاز کرد که اساس پیمان اردن-اسرائیل را فراهم آورد. در هر حال، در ۱۹۵۱، پیش از آنکه شاه عبدالله توان اجرای پیمان پیشنهادی را بیابد، مخالفان فلسطینی او را به قتل رساندند.

در سالهای پس از ۱۹۴۸، حکومت‌های عرب ستیزه مداوم با اسرائیل را به ملتهای خود توصیه کردند و با تحمیل تحریم کامل اسرائیل، تشویق حملات فلسطینیها و بستن راه یهودیان به اماکن مقدسه واقع در اورشلیم شرقی که در کنترل اردن بود، به آن توصیه اعتبار دادند. این جو خشونت‌آمیز به معامله اسلحه شوروی و مصر در ۱۹۵۵ مفهومی خاص بخشید. اسرائیل حرف دولتهای عرب را جدی گرفت و معامله تسلیحاتی را ایزاری تلقی کرد که به آنها امکان عملی کردن حرفشان در مورد نابود کردن اسرائیل را می‌داد. پس اسرائیل در مبارزه ۱۹۵۶ سوزن علیه مصر شرکت کرد و هدفش پیشدستی در تغییر موقعیت استراتژیک، قبل از آن که مصر بتواند سلاحهای جدیدش را به کار گیرد، بود. در هر حال، در ۱۹۵۶، بدگمانی بیشتر اعراب در این مورد که اسرائیل ایزاری در دست امپریالیسم و دولتی متجاوز و در پی مرزهای خود است، تأیید شد. در ستیزه اعراب و اسرائیل، گذشت زمان که گاهی زخمها را التیام می‌بخشد، فقط موجب عفونت آنها شد.

(ب) تا ۱۹۵۸، یعنی در دوره‌ای که منازعه تلخ و خونین بود، مسائلی که رسماً بر سر آنها اختلاف وجود داشت، همانهایی بود که از زمان جنگ ۱۹۴۸ باقی مانده بود: تغییرات مرزی و پناهندگان فلسطینی. در هر حال، با حمایت ناصر از جنبش هوادار وحدت کامل اعراب، ستیزه تا سرحد «برخورد نهایی» بالا گرفت، موجودیت اسرائیل یکپارچگی موطن اصلی اعراب را برهم زد و بین نیمه‌های غربی و شرقی آن شکاف ایجاد کرد؛ برای تحقق یافتن ناسیونالیسم عرب به رهبری مصر، از میان برداشتن اسرائیل به یک الزام بدل شد. در هر حال، به شکلی متناقض، دوره ۱۹۵۸-۶۷ که طی آن موضوعات مطرح در چارچوب ستیزه اعراب و اسرائیل این ابعاد سرنوشت‌ساز را به دست آورد، در ضمن آرام‌ترین دوره در تاریخ این ستیزه بود. حتی یک گلوله از سر خشم بین مصر و اسرائیل شلیک نشد و جبهه سوریه نیز نسبتاً آرام باقی ماند تا آنکه دولت «جدید» در ۱۹۶۶ روی کار آمد. این وضع تا حدودی نتیجه علاقه ناصر به مسائلی بود که در پی اتحاد با سوریه در ۱۹۵۸ رخ نمود. همچنین در پایان این اتحاد در ۱۹۶۱ و درگیری ناصر در جنگ یمن از ۱۹۶۲ به بعد بود که بخش عمده‌ای از نیروهای نظامی مصر به آن میدان